



فریدون مشیری گام نخستین

با من سخن می گوید این بید کهن سال
می بیند سرگشته و برگشته احوال
این چهره در گیسو نهفته
این در گذرگاه زمان، با رهگذاران
روزی هزاران قصه ناگفته، گفته.

گر گوش جانست هست هر برگش زبانیست
با هر زبانش داستانیست
من هر سحر می خوانمش، چونان کتابی
می تابد از او در وجودم آفتابی
هر روز در نور و نسیم بامدادان
با اولین لبخند خورشید
با من سخن می گوید این بید:

«می دانی، ای فرزند، روزی، روزگاری
فرمان پاک اورمزدت کارفرما
آیین مهتر رهنما بود؟
نیروی تدبیر تو، نور دانش تو
بر نیمی از روی زمین فرمانروا بود؟
اندیشه نیکت چو خورشیدی فرا راه
گفتار نیکت، پرتوی از جان آگاه
کردار نیکت، سروری را رهگشا بود
آن روزگاران کهن را یاد داری؟»

می بینی اکنون در چه حالی، در چه کاری؟
می دانی آیا تخت و ایوانت کجا بود؟

ای مانده اینک، بسته در زنجیر تحقیر
زنجیر تقدیر
زنجیر تزویر
زنجیر...

کی جان آزادت به دورانهای تاریخ
با این همه خواری، زبونی آشنا بود؟

افسوس، افسوس

زهر سیاه ناامیدی
این قوم را مسموم کرده است

احساس شوم ناتوانی
آن عزم چون پولاد را چون موم کرده است

دبریست دلها و روانها
از پرتو خورشید دانش دور مانده است
وان دیده اندر هر زبان بیدار، انگار
دور از جهان روشنایی، کور مانده است

زنجیر صد بندت بر اندام است هر چند
هر چند می ساید تو را زنجیر صد بند
هر چند دشمن
مانند بیژن در بن چاهت نشانده است

بیرون شدن زین هفتخوان را چاره مانده است

گام نخستین: همتی در خود برانگیز
برخیز! در دامان فردوسی بیامیز
شهنامه او می نماید گوهرت را
اندیشه او می گشاید شهرت را

جانداری او می رهاند جانست از رنج
یکبار دیگر بر می افزای سرت را

فردوسی، این دانای بینای بشردوست
باغ خرد را در گشوده است
در مکتب «دانا تواناست»
راه رهایی را نموده است
در هر ورق نیروی دانش را ستوده است

شهنامه اش، آزادگی را زادگاه است
آزادگان پاک جان را زاد راه است
نیکی، درستی، مهر، پاکی، مکتب اوست
نادانی و سستی، کزی، اندیشه بد
در پیشگاه او گناه است

بر رسم و راه داد می خواهد جهان را
همواره سوی داد خواند مردمان را

دشت سخن را طبع سرشارش سمند است
پندی اگر می بایدت دنیای پند است
هرگز نه اهل ماتم و تسلیم و خواری
هرگز نه اهل ناله و نفرین و زاری

حتی در آن دوران که پیری مستمند است
سوی پدید آرنده گردون گردان
چون رعد، فریادش بلند است!

خورشید شعرش، خون تازه است
در پیکر پژمرده تو
گفتار نغزش نور و نیروست
در هستی سردرگریان برده تو!

برخیز! در دامان فردوسی بیاویز
گام نخستین است و گام آخرین است
راهی که از چاهت برون آرد همین است.

برای آگاهی بیشتر از اندیشه های شاعر بزرگ
کشورمان فریدون مشیری به سایت زیر مراجعه
فرمائید:

<http://www.fereydoonmashiri.org>